

قضیه معدوله و محصله

محمد رضا مشائی (شهاب)

دانشکده الهیات دانشگاه فردوسی (مشهد)

چکیده:

یکی از بحثهای منطق ارسطویی تقسیم قضیه به معدوله و محصله، و نیز تقسیم لفظ به معدول و محصل است. بحثی دیگر که از ارسطو تا امروز مطرح است، گفتگو دربارهٔ ملکه و عدم است. نویسنده در این مقاله در صدد اثبات این مدعا است که در کتب منطقی - از ترجمه کتاب ارسطو گرفته تا کتب منطقی اخیر - در هر سه مورد اشتباه رخ نموده است.

بدین معنی که علاوه بر خلط اصطلاحات ارسطو با اصطلاحات رایج در کتابهای منطقی، مسلمانان مفهوم آنها را نیز با هم اشتباه کرده‌اند. بنابر این در این مقاله از وضع اصطلاحات محصل و غیر محصل، ملاک تشخیص این دو اصطلاح، قضیه معدوله، قضیه عدمیه، متناقضین و ملکه و عدم بحث می‌شود.

کلید واژه‌ها: محدود و نامحدود، معدول، محصل، ملکه و عدم، قضیه عدمیه.

پیش از ورود به بحث به عنوان مقدمه، بحثی دربارهٔ الفاظی مثل «اعمی»، «امی»، «جاهل»، و نظایر آنها ارائه می‌شود. این الفاظ بدون ترکیب با حرف سلب معنی منفی دارند. عنوان این الفاظ در مقایسه با الفاظی مثل «لابصیر» و «لا عالم» و «لا انسان» که بخاطر ترکیب با یک ادات سلب، مثل «لا»، دارای معنی منفی

شده‌اند، و مسلماً آنها را غیر محصل یا معدول می‌گویند، چیست؟ آیا همانند دسته دوم از الفاظ، غیر محصل یا معدول خوانده می‌شوند یا خیر؟ و آیا مفاد این دو دسته از الفاظ یکی است؟

بحث دیگری که بدان پرداخته می‌شود، و در واقع انگیزه این مقاله بوده است، دربارهٔ معدوله یا محصله بودن قضایائی است که الفاظی مثل «اعمی» و «امی» در آنها به کار رفته است.

به طوری که بعداً شرح داده خواهد شد، «اعمی» و «امی» و الفاظی نظایر آنها در نظر برخی محصل، و از نظر عده‌ای دیگر غیر محصل می‌باشند، البته بعضی هم آنها را بلا تکلیف گذارده‌اند؛ از نظر مفاد هم، عده‌ای مفاد هر دو نوع را یکی دانسته‌اند. قضایائی که این الفاظ در آنها، بویژه به عنوان محمول، به کار رفته است، مانند «زید اعمی» و «زید امی» بنابر نظر حکیم سبزواری در منظومهٔ منطق او و نیز سراج الدین ارموی مؤلف مطالع، و قطب رازی شارح آن، و هم چنین مؤلف رهبر خرد (تبصرهٔ آخر، ص ۱۶۲) معدوله‌اند؛ لکن به عقیدهٔ این نویسنده الفاظ اعمی، امی و نظایر آنها مسلماً محصلند، و مفادشان هم با مفاد الفاظ غیر محصل (مركب با ادات سلب) فرق دارد، و قضایایی مثل «زید اعمی» و «زید امی» نه معدوله‌اند، و نه نامعلوم و بلا تکلیف.

پیشوند نفی

به نظر می‌رسد که ورود بحث معدوله و محصله از منطق یونانی به زبان عربی با توجه به لغات مرکب از پیشوند نفی در زبان یونانی بوده است. توضیح، آن که می‌دانیم در زبان عربی جنبهٔ اشتقاق قوی است، و جنبهٔ ترکیب، مخصوصاً در اسم، ضعیف می‌باشد، بدین معنی که برای ساختن لغاتی با معنای دیگر برای یک لفظ، با اصطلاح، به اشتقاق متوسل شده، صورت لفظ را تغییر می‌دهند، و از ترکیب، مگر بندرت خودداری می‌کنند،^(۱) مانند ترکیب در اعداد

۱- البته اگر مثلاً حروف مضارعه (اتین) و حروفی را که در فعل جحد، اسم فاعلها، اسم مفعولها و نظایر آنها اضافه می‌شود، پیشوند، میانوند، و پسوند حساب کنیم - چنانکه در فارسی چنین کرده‌ند (رک: پیشوندها و پسوندهای زبان فارسی)، بیان مطلب طور دیگری می‌شود.

یازده تا نوزده، بعلبک، سیبویه، حیص بیص، بیت بیت، صباح مساء، و معدیکرب^(۱)؛ برعکس در زبانهای دیگر، مثل یونانی، فارسی، انگلیسی، و غیره؛ ساختن الفاظ مرکب رواج دارد، از جمله ساختن الفاظ مرکب از پیشوند و پسوند، که یکی هم ساختن الفاظ با پیشوند نفی است^(۲)، مانند atom^(۳)، و tomeon (ناموجود)^(۴) در یونانی، نادان و نابینا و بیسواد در فارسی، و untrue (نادرست)، impossible (ناممکن)، و nonstop (بی توقف)^(۵) در انگلیسی؛ و وقتی مترجمان و مؤلفان اولیه منطقی به زبان عربی، با اسمهایی که مرکب از پیشوند نفی بوده برخورد کرده‌اند، به فکر افتاده‌اند که در عربی هم نظیر آنها را استعمال کنند، مثلاً از بصیر «لابصیر» و از انسان «لاانسان» بسازند؛ در حالی که این گونه الفاظ - مخصوصاً آنها که پیشوند «لا» داشته باشند - در زبان عربی، اصیل نیستند و در کتب لغت هم خبری از آنها نیست.

لفظ غیر محصل یا معدول

این گونه الفاظ به خاطر اشتباهی که در بررسی عبارات ارسطو روشن خواهد شد، به «غیر محصل» نام بردار شده‌اند؛ و چنانکه خواه طوسی قائل است، به جهت عدول از مفهوم اصلی خود «معدول» نامیده شده‌اند (طوسی، اساس الاقتباس، ۶۷؛ همو، شرح اشارات ۱/۲۳۹). به دیگر سخن، به سبب این که جزئی از

۱- رک: کتب نحو عربی، مبحث اسماء عدد، مانند سیوطی، مبحث «قسم دوم از معارف، علم»؛ شرح انموذج (در جامع المقدمات)، مبحث «و بعض المبنی، المركبات»، و لسان لعرب، مواد مربوط.

۲- رک: برای فارسی، به کتب پیشوندها و پسوندهای زبان فارسی، و دستور نامه در صرف و نحو پارسی، و جز آنها؛ و برای انگلیسی به دستور زبان انگلیسی از بازار گادی، و جز آن.

۳- مرکب از tom به معنی تجزیه پذیر و شکننده و پیشوند a که ادات نفی است؛ جمعاً به معنی تجزیه ناپذیر یا ناشکننده... بنقل از ص ۱۷۶ رساله دکتری نویسنده، تحت عنوان «جوهر صغار صلبه جوهر فرد، اتم» که تاکنون چاپ نشده است.

۴- مرکب از an به معنی موجود، و me که ادات نفی می‌باشد (to علامت خنثی بودن کلمه است). در مورد لغتهای یونانی، از همکار گرانمایه، آقای پرویز ضیاء شهابی، که علاوه بر دانستن زبانهای انگلیسی و آلمانی، با زبان یونانی هم آشنا هستند، استفاده نموده‌ام؛ و نیز رک: دستور زبان انگلیسی بازار گادی، صص ۲۸۷ و ۲۸۸.

۵- در این سه کلمه انگلیسی، بترتیب: un, im, non پیشوند نفیند.

آن، یعنی «لا»، در معنای اصلی خود به کار نرفته است؛ به اسم معدول مسمی گشته‌اند. زیرا ادات سلب، مانند «لا»، «غیر»، و «لیس»، در اصل برای سلب نسبت (نسبت محمول به موضوع) وضع شده‌اند، نه برای این که آنها را به عنوان جزء (و پیشوند) به کار برند. این گونه از نامگذاری، در اصطلاح از قبیل «تسمیه کل به اسم جزء» است (ر.ک: فارابی، ۸۸؛ کاتبی، ۸۲؛ ملا عبدالله، ۷۳-۷۴؛ سبزواری، ۵۰).

قضیه معدوله:

قضیه معدوله قضیه‌ای است که لفظی با پیشوند نفی (به عنوان موضوع یا محمول) در آن به کار رفته باشد. بعد از آن که منق از عربی به فارسی وارد شد، همان اصطلاحات در فارسی نیز رواج یافت. علاوه بر اختلافاتی که در توضیح لفظ محصل و غیر محصل (یا معدول)، و نیز توضیح قضیه محصله و معدوله وجود دارد، یکی دو نکته مورد غفلت عده‌ای نظیر سبزواری، مظفر، مؤلف مطالع، و شارح آن رازی، واقع شده که بسیار مهم است و همین امر موجب اشتباهاتی در نظریات آنان شده است. اینک بحث را، با طرح آراء و اقوال درباره لفظ محصل و غیر محصل و قضیه محصله و معدوله پی می‌گیریم:

اول - آراء درباره عنوان لفظ محصل (یا بسیط)، و غیر محصل (یا معدول)، در این باره آنچه بطور صریح ذکر شده سه نظریه است:

۱ - در نظر فارابی، این سینا و خواجه، لفظ محصل آن است که پیشوند نفی ندارد، و غیر محصل آن لفظی است که پیشوند نفی دارد (نظرات آنان پس از این خواهد آمد). فارابی بر خلاف خواجه اصطلاح «معدول» و «بسیط» را برای لفظ «غیر محصل» و «محصل» به کار نبرده، اما در مبحث برهان آن جا که (صص ۳۳۶/۳۳۷) شواهد و مواردی را برای این ادعا ذکر می‌کند که «زمان ارسطو و زبان یونانی با این زمان و زبان عربی تطبیق نمی‌کند»، وی می‌گوید: «یکی از آن موارد معدولات و بسائط است، که در زبان عربی، آن طور که ارسطو گفته، نیست.»

۲ - محصل لفظی است که دارای معنای وجودی است، و معدول آن که با ادات

سلب ترکیب شده باشد (مظفر، ۱۴۳).

۳ - محصل آن است که با ادات سلب ترکیب نشده و معنای عدمی ندارد، و غیر

محصل یا معدول، آن است که با ادات سلب ترکیب شده یا متضمن معنای عدمی باشد. (سبزواری، و رهبر خرد؛ نیز رک: دنباله مقاله).

دوم - آراء درباره قضیه محصله (یا بسیطه)، و معدوله (یا معدولیه) درباره قضیه محصله و معدوله نیز سه تعریف در کتابهای منطقی دیده می شود:

۱ - محصله آن است که ادات سلب، به عنوان پیشوند در آن به کار نرفته است، و الفاظ موضوع و محمول هم معنای عدمی نداشته باشند. معدوله آن است که در آن، ادات سلب به عنوان پیشوند به کار رفته باشد (فارابی، ابن سینا، محقق طوسی).

۲ - ملاک محصله و معدوله بودن قضیه معنای وجودی و عدمی آنها است؛ در کتاب مطالع و شرح آن از رازی (ص ۱۳۴) آمده است: «قضیه، اعم از موجه و سالبه در صورتی که محمولش^(۱) وجودی باشد، محصله نامیده می شود، مانند «زید بصیر» یا «زید لیس بصیر»؛ و اگر عدمی بود، نامش معدوله، متغیره، و غیر محصله است...، خواه موجه باشد یا سالبه، مانند «زید لا بصیر»، «زید اعمی»، یا «زید لیس بلا بصیر»، یا «زید لیس اعمی» (ص ۱۳۴).

حاصل بیان سبزواری هم همین نظریه است، زیرا اگر چه وی در ابتدا قضیه معدوله را قضیه ای که اجزاء آن با ادات سلب ترکیب شده است، تعریف می کند، و قضیه محصله را - برخلاف معدوله - قضیه ای می داند که اجزاء آن با ادات سلب ترکیب نیافته است (منظومه، ۵۰)، اما در ادامه قضایایی را هم که محمول آنها عدم ملکه ای است و لفظی ثبوتی برای آن وضع شده، از جمله قضایای معدوله به حساب می آورد، هر چند در اینگونه از محمولات حرف «لا» در لفظ ذکر نشده باشد، [بلکه معنی نفی در ضمن آن هست، مانند کور به معنی نابینا، در فارسی، و اعمی به معنی لا بصیر، در عربی] (شهابی، ۱۶۲) [از این رو «زید اعمی»، همانند «زید لا بصیر» قضیه ای معدوله است. و نیز «زید اعمی» همانند «زید لا کاتب» معدوله می باشد. (سبزواری، ۵۱).

۱- یا موضوعش، چنانکه بعداً ذکر خواهد شد.

۲- مثلاً لفظ «اعمی» غیر محصل است (رهبر خرد)، و یا معدول (سبزواری).

و به دنبال «إن قیل» عین عبارت شرح مطالع را به عنوان نتیجه کلام خود ذکر می‌کند (همو، ۵۲).

ضمناً از این عبارات استفاده می‌شود که نام و نیز مفاد دو نوع الفاظ (مثلاً اعمی، و لا بصیر) هم یکی است.

۳ - در نظر مرحوم مظفر محصله قضیه‌ای است که الفاظش معنای وجودی داشته باشد، و معدوله آن است که لفظی با پیشوند نفی در آن باشد. وی در این باره می‌گوید: «موضوع قضیه حملیه یا محمولش، گاهی چیزی محصل (به فتح صاد) است، یعنی دلالت بر چیزی وجودی می‌کند، مانند انسان، محمد، و اسد، یا دلالت بر یک صفت وجودی می‌کند، مانند عالم، عادل، کریم، و يتعلم یا متعلم؛ و گاهی موضوع قضیه حملیه یا محمول آن چیزی معدول است، یعنی حرف سلب بر آن داخل شده است، به طوری که حرف سلب جزئی از موضوع یا محمول می‌باشد، مانند لا انسان، ل عالم، لا کریم، و لا بصیر. و بنابراین، قضیه، به لحاظ محصل بودن موضوع و محمول، و معدول بودن آنها، به محصله و معدوله تقسیم می‌شود» (المنطق، ۱۴۳-۱۴۴).

تعریفهای مختلف لفظ محصل و معدول، و نیز تعریفهای قضیه محصله و معدوله بیان شد، اما به نظر نگارنده:

اولاً - محصل و معدول (یا غیر محصل) بودن لفظ مربوط به همان مطلب پیشوند نفی است که شرح داده شد.

ثانیاً - مفاد الفاظی مثل «اعمی»، و «لا بصیر» یکی نیست، بلکه لا بصیر اعم است.

ثالثاً - قضایایی مثل «زید اعمی» و «زید اعمی» معدوله نیست.

در ادامه ضمن بیان نظرات سه تن از منطقیان بزرگ، یعنی فارابی، ابن سینا، و خواجه نصیر الدین طوسی، به بحث درباره مطالب مزبور می‌پردازیم.

الف - فارابی:

وی در کتاب العبارة می‌گوید: «اسم یا محصل است یا غیر محصل؛ و فقط هنگامی که با حرف سلب یعنی «لا» ترکیب شود و به صورت یک لفظ واحد درآید،

غیر محصل خواهد بود. چنین لفظی، در زبان عربی، به طور شاذ و آنهم مولد یافت می‌شود. مانند «انسان لا احد» [انسان ناکس]، و «درهم لاشیء» [درهم ناچیز]. و این نوع اسمها در زبانهای دیگر، مثل: یونانی، سریانی، فارسی، و جز آنها، زیاد است...» (المنطقیات، ۱/ ۸۵-۸۶))

از این عبارت چند نکته استفاده می‌شود:

- ۱ - اینکه غیر محصل جز با اضافه شدن ادات سلب (لا) به دست نمی‌آید؛ زیرا «اَئِما» در عبارت فارابی که در ترجمه کلمه «فقط»، معادل آن آورده شد، برای حصر به کار می‌رود (رک: کتب اصول فقه، مثل مظفر، ۱/ ۱۲۷؛ و کتب بلاغت. مانند تفتازانی، ۱۶۷؛ هاشمی بک، ۱۸۱). و اگر «اَئِما» برای حصر هم نباشد، چنانکه بعضی گفته‌اند (ابن هشام، باب اول، ذیل «ما» و «اَئِما») مسلماً برای تأکید است، و به هر حال نمی‌گوید غیر محصل آن است که معنای عدمی داشته باشد، و مسلماً اگر بنا بود الفاضی که معنای عدمی دارند غیر محصل حساب شوند، تذکر می‌داد.
- ۲ - اینکه برای ادات سلب، فقط «لا» را ذکر کرده است - گرچه ممکن است به عنوان مثال باشد - شاید به این سبب باشد که از نظری، در زبان عربی فقط «لا» به عنوان پیشوند استعمال نمی‌شود (مخصوصاً در اسم).^(۱)

اما در مورد کلمه [فعل] می‌گوید:

«و کلمه [فعل]: فعل نیز در یونانی [گاهی محصله و گاهی غیر محصله است، و این در زبان عربی بیان نمی‌شود؛ زیرا در عربی وقتی حرف «لا» منضم به کلمه [فعل] شد، دلالت بر سلب دارد، اما در سایر زبانها کلمه (فعل) غیر محصله سالبه نیست، همانطور که اسمهای غیر محصله هم سالبه نیستند (فارابی، ۸۸).

در دو عبارت بعدی، این مطلب را صریح‌تر و روشن‌تر بیان می‌کند از جمله این

۱ - اما ادات «غیر» ظاهراً در اصل عربی هم به صورت جزء کلمه (: پیشوند نفی) به کار می‌رفته، چنانکه در قرآن کریم، در بیش از سی مورد، ظاهراً به همین گونه آمده است (رک: المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم، لغت غیر، مانند: غیر مجذوذ، غیر منقوص، غیر مردود، غیر مکذوب، غیر ممنون، غیر مسکونه، غیر متشابه، غیر مضار، غیر آسن، غیر صالح، غیر یسیر، غیر صنوان، غیر ذی زرع، و غیر ذی عوج... و رک: شفا، ص ۷۹؛ و هم چنین «لم»، در صیغه‌های جحد. بلکه به نظر می‌رسد «لا» هم در صیغه‌های نهی همان حالت پیشوند را دارد.

ذره که «و اسمهای غیر محصل دلالت بر سلب [=نسبت] ندارند، بلکه فقط بر انواع عدم دلالت می‌کنند؛ مثل این که بگوییم: «زید نادان است»، که مدلولش همان مدلول «زید جاهل است» می‌باشد. و این، در زبانهایی که اسمهای غیر محصل در آنها استعمال می‌شود روشن است. پس هر عدمی که برای آن اسمی محصل باشد (مانند اعمی)، و حرف «لا» با اسم ملکه‌اش (= بصیر) مرکب شود، و از آن، اسمی غیر محصل بسازد، توانِ (یا مفادِ) آن در دلالت، توان همان عدم است، مانند این که بگوییم «لا بصیر» [نابینا]، که مثل این است که بگوییم «اعمی» [کور] (قس: طوسی، ۲۳۹)، و هر عدمی که فاقد اسم [محصل] باشد، اسم (غیر محصل) آن اسم ملکه‌اش ساخته می‌شود.^(۱) و قضیه‌ای که محمولش اسم غیر محصل باشد، قضیهٔ موجهه است، و سالبه نیست» (فارابی، ۹۸).

بنابراین از نظر فارابی اسمی که معنای عدمی دارد، در صورتی که با «لا» ترکیب نشده باشد، محصل است، و مفاد «لابصیر» و «اعمی» را یکی می‌داند. اگرچه در جای دیگر غیر محصل را اعم (از عدم ملکه) معرفی می‌کند. (همو، ۱۰۴). اما به نظر نگارنده مفاد «لابصیر» و «اعمی» یکی نیست.

فارابی در فقره‌ای دیگر، قضا یا را با توجه به محمول به بسیطه، عدمیه و معدوله تقسیم می‌کند و برای هر کدام مثالی می‌آورد. وی می‌گوید:

«و هر قضیه‌ای که محمولش اسمی محصل و دال بر یک ملکه باشد، قضیهٔ بسیطه است؛ و اگر محمولش اسمی محصل و دال بر یک عدم باشد، قضیهٔ عدمیه نامیده می‌شود؛ و اگر محمولش اسمی غیر محصل باشد، قضیهٔ معدوله نام دارد؛ و هر کدام از آنها می‌تواند سالبه یا موجهه باشد. بنابراین قضیهٔ «زید عالم است» موجهه بسیطه است و در مقابل آن «زید عالم نیست» سالبه بسیطه می‌باشد. قضیهٔ «زید جاهل است» موجهه عدمیه است، و در مقابلش قضیهٔ «زید جاهل نیست» سالبه عدمیه می‌باشد. و بالاخره قضیهٔ «زید لا عالم است» موجهه معدوله است و

۱- مانند «لا انسان»، که نمی‌توان گفت در حکم فلان اسم محصل است و معنی آن را دارد (در ترجمهٔ منطق ارسطو، از ابن رشد (برگ ۲۴)، آمده است: «اسم محصل آن است که دال بر ملکه باشد، مانند انسان و فرس... و اسم غیر محصل آن که مرکب از اسم ملکه و حرف «لا» باشد... مانند «لا انسان» و «لا حیوان».

در مقابلش قضیه «زید لا عالم نیست» سالبه معدوله است» (ص ۹۹).

فارابی در این عبارت، اولاً سه نوع اسم تصویر کرده:

۱ - اسم محصل دال بر ملکه (بصیر)، ۲ - محصل دال بر عدم (ملکه: اعمی، جاهل)، ۳ - اسم غیر محصل؛ و ظاهراً منظورش از اسم غیر محصل، در اینجا، اسمی است که با ادات سلب ترکیب شود و در عین حال از قبیل عدم ملکه هم باشد، چنانکه در عبارات قبل از آن (ص ۹۸) هم گفته است «اسم غیر محصل عبارت است از رفع شیء (ملکه) از چیزی که شایسته وجود آن ملکه، در آن می باشد»؛ لکن در عبارات بعد از اینها (ص ۱۰۴) می گوید «اسم غیر محصل برای رفع، بطور مطلق، و لو از قبیل عدم ملکه هم نباشد به کار می رود». - خواهجه این دو را به عنوان دو نظریه مطرح نموده و می گوید: «کسانی، هستند که معدول [= غیر محصل] را حمل بر عدم ملکه می کنند... و کسانی هم هستند که آن را حمل بر معنای عام تر از آن می نمایند» (طوسی، ۲۴۳؛ قس: ابن سینا، همان، ۲۳۹ و ۲۴۰). و ثانیاً قضیه معدوله ای را مطرح نموده که محمولش غیر محصل باشد (معدوله المحمول)، و سخنی از معدوله الموضوع، و معدوله الطرفین (که در کتب دیگر منطقی ذکر شده) به میان نیاورده است.

و ثالثاً مثل قضیه «زید جاهل است»، و «زید جاهل نیست» را عدمیه می نامد، نه معدوله.

ب - ابن سینا

۱ - ابن سینا در کتاب اشارات خود فصلی را به عدول و تحصیل اختصاص داده است، اما تحصیل را واگذارده و درباره عدول می گوید: و گاهی حرف سلب با چیز دیگری ترکیب می شود؛ مثل «زید غیر بصیر است» و منظور از «غیر بصیر» کور یا معنایی گسترده تر از آن است^(۱). خلاصه این که «غیر» با «بصیر» و نظیر آن، مانند یک چیز (یک لفظ) قرار داده شود، و آن را برای چیزی اثبات یا از آن سلب کنیم.

۱ - مثلاً «بی دید» یا «بدون دید» و رک: شرح اشارات، صص ۲۳۹ و ۲۴۰؛ اما فارابی (منطقیات، ص ۱۰۴) سه معنی تصویر کرده است (= شرح اشارات، ص ۲۴۳، و شفا؛ ۲۸ و نیز ۸۱ به بعد)، و به هر حال گفته اند: «این یک بحث لغوی است» (اشارات، ۲۴۳؛ و اساس الاقتباس، ۱۰۱).

و قضیه‌ای که محمولش این گونه باشد، معدوله، و متغیره، و غیر محصله نامیده می‌شود. و این جریان گاهی در ناحیه موضوع هم لحاظ می‌شود» (اشارات، ۲۳۹-۲۴۳).

۲- و در منطق شفا، درباره اسم غیر محصل می‌گوید: «و اسمهایی هست مانند «لا انسان» و «لا بصیر»،... که چون تقریباً، همجنس اسمند، باید اسم غیر محصل نامیده شوند» (منطق شفا، کتاب العبارة، ۱۲-۱۳).
اما درباره کلمه (فعل) غیر محصل می‌آورد:

«همانطور که برخی اسمها محصل و برخی غیر محصلند کلمات [افعال] نیز محصل یا غیر محصل می‌باشند، مانند «لا صح». و ارسطو در تعلیم اوّل گفته است [منطق ارسطو، ص ۶۷] غیر محصل بودن آن به این علت است که بر هر چیزی، اعم از موجود یا غیر موجود، به یک نحو دلالت می‌کند... [ابن سینا پس از نقل این سخن ارسطو، به بحث درباره مقصود او می‌پردازد و سپس می‌گوید:] و مثل این که در زبان عربی کلمه [فعل] غیر محصل استعمال نمی‌شود. و اگر حرف سلب ملحق به کلمه [فعل] شد، فقط سلب هست [نه غیر محصل]» (همان، ۲۷-۲۸).

منظور ابن سینا از عبارت اخیر این است که فعل غیر محصل در زبان یونانی هست، ولی در زبان عربی نیست، بلکه در زبان عربی ضمیمه کردن حرف سلب به فعل، برای این است که آن را به صورت سلبی درآورند، نه غیر محصل - چنانکه فارابی هم این مطلب را تذکر داد، ولی جای تردید است (رک: صفحات پیش).

۳- و در همان مأخذ درباره قضیه معدوله (معدولیه) می‌گوید:

«قضیه‌ای که محمولش اسمی غیر محصل یا کلمه‌ای [فعل] غیر محصل باشد، معدولیه و متغیره نامیده می‌شود» (همان، ۷۸)، و در منطق نجات، معدوله الموضوع را هم مطرح کرده، و گفته است: «قضیه معدوله آن است که موضوع یا محمولش اسم غیر محصل باشد، مانند «الانسان ابیض»، یا «الانسان لا ابیض» (نجات، ص ۲۲).

۴- ابن سینا، قضیه عدمیه را هم در منطق شفا به بحث گذارده است. (ص ۸۳) اما بیانش کمی دشوار است، لذا تعریف آن را از منطق نجات می‌آوریم که گفته

است:

«قضیه عدمیه، بنا بر مشهور، آن است که محمولش احس المتقابلین باشد، مانند «زید جائز» و «الهواء مظلم» (نجات، ص ۲۴) [منظور از احس المتقابلین اسم محصلی است که در برابر اسم محصل دیگر (که اشرف المتقابلین نامیده می شود؛ رک: اساس الاقتباس، ص ۱۰۳) پست تر حساب شود، که گاهی عدم در مقابل ملکه است، مانند کوری و تاریکی، در برابر بینایی و روشنی، و گاهی ضدی در برابر ضد دیگر است، مانند جور، در برابر عدل (رک: شفا، ۸۳)]. لکن بنا بر تحقیق، عدمیه آن است که محمولش دال بر عدم چیزی باشد که می تواند برای یک شیء، یا برای نوع آن، یا برای جنسش تحقق داشته باشد».

از عبارات ابن سینا مطالب ذیل بطور خلاصه استفاده می شود:

- ۱ - لفظ غیر محصل فقط لفظی است که با پیشوند نفی ترکیب شود و مفهومی مساوی عدم (ملکه) و یا اعم از آن است.
- ۲ - قضیه معدوله یا معدولیه قضیه ای است که موضوع یا محمولش لفظ غیر محصل باشد.
- ۳ - قضایائی مثل «زید جائز»، «الهواء مظلم»، و «زید اعمی» عدمیه نامیده می شوند.

ج - خواجه نصیر الدین طوسی

خواجه در اساس الاقتباس، نخست در فصل سوم از مقالت اول می گوید: لفظ معدول آن است که با حرف سلب ترکیب شود و «تصور ثبوت بر تصور نفی... مقدم باشد... و در لغات بحسب اغلب، الفاظ را اول به ازاء معانی محصل^(۱) وضع کنند... تا چون خواهند که از ثبوت آن معانی اخبار کنند، به عین آن الفاظ عبارت کنند، و چون خواهند از نفی اخبار کنند ادات رفع و نفی به آن الفاظ مقارن گردانند^(۲)...» و

۱- «محصل» در این جا، یعنی «امر ثبوتی»، همانطور که در اول عبارت ثبوت و نفی به کار برده است، و نیز در منطق شرح اشارات (ص ۲۳۹) همین مطلب را با عبارت: «دلالت اولاً بر امور ثبوتی است، و بتوسط آنها بر امور عدمی» ادا کرده است. و هم چنین علامه در الجوهر النضید (ص ۵۲)، که نوعاً عبارات شرح اشارات را به عنوان شرح می آورد.

۲- این مطلب درباره زبانه های غیر عربی، از قبیل فارسی و انگلیسی شایع است، اما در عربی

آن معانی اگر مفردات باشد الفاظ آن را محصّله و بسیطه^(۱) خوانند، و چون با حرف سلب مرکّب شود و دالّ بود بر رفع آن معانی، آن الفاظ را معدوله خوانند، یعنی عَدِلَ بِهَا عَنْ مَفْهُومَاتِهَا: (۲) مثلش «واحد» و «لا واحد»، و «زَالٌ» و «لا زَالٌ» [و «صَحَّ» و «ما صحَّ»؛ شرح اشارات، ۲۳۹ و «ما زال»] در تازی، و «بینا» و «نابینا»، و «رفت» و «نرفت» در پارسی... (ص ۶۷).

بعداً در فصل ۱۲، از همان مقالت اوّل، ذیل عنوان «قضایاء محصّله و معدولیه و عدمیه و تلازم آن» می‌گوید: «قضیه حمله را که جزوی از او لفظی معدول باشد معدولیه خوانند، و آنچه در او هیچ لفظ معدول نبود محصّله خوانند یا بسیطه. و معدولیه گاه باشد که موضوع او معدول بود، و گاه بود که محمول او معدول بود؛ مثال اوّل: «نامتناهی معقول است»، و مثال دوم: «حوادث نامتناهی است»، و باشد که هر دو معدول باشند، چنانکه گوئیم: «نامتناهی نامتوهم است»... و گاه بود که لفظی محصّل به ازاء معدول بنهند، مانند «جاهل» به ازاء «نادان» و «کور» به ازاء «نابینا»، و آن را عدمی خوانند، و قضیه [ای] را که در وی لفظی عدمی باشد عدمیه خوانند.

و بهری گویند: عدمی احسّ المتقابلین باشد، آنجا که هر دو متقابل، موجود باشد [یعنی از قبیل ضدّین باشند]، مانند بخل و جبن و حقد و شرارت (که ضدّ سخاوت و شجاعت و... اند). و باشد که عدمی بر عدم چیزی اطلاق کنند در موضوعی که از شأن آن موضوع وجود آن چیز بود، مانند عمی و سکون و ظلمت، یعنی عدم ملکه... (ص ۱۰۰-۱۰۱).

حاصل اینکه از نظر خواجه

- ۱ - لفظ معدول آن است که با ادات سلب ترکیب شده باشد.
- ۲ - وجه تسمیه لفظ، به معدول، آن است که در اثر ترکیب با ادات سلب، از مفهوم اصلی خود معدول شده است.

ادامه پاورقی از صفحه قبل
چنین نیست.

- ۱- بسیطه، در مقابل مرکّبه؛ زیرا لفظ معدول، مرکّب است از ادات سلب و یک اسم.
- ۲- این مطلب درباره الفاظ غیر ثبوتی هم هست. مانند لا اعمی که بعداً ذکر خواهیم کرد.

۳ - الفاظی مثل «جاهل» و «کور» (یا «اعمی») عدمی نامیده می‌شوند (عدم در مقابل ملکه) و اینها محصلند، نه معدول.

۴ - از تعبیر «رفع» در مورد «غیر محصل» می‌توان استفاده کرد که مفاد غیر محصل اعم از عدمی است، چنانکه در تعبیر از نقیض می‌گویند: «نقیض کل شیء رفعه»؛ مثلاً لا انسان بر سنگ هم صدق می‌کند و مختص عدم ملکه نیست.

۵ - لفظی که با ادات سلب ترکیب نشده، دو نام دارد: یکی محصل (بدین معنی که معنا و مفهوم اصلیش حاصل و محقق است)، و دیگری بسیط (در مقابل مرکب، زیرا لفظ معدول مرکب است از یک لفظ، و یک پیشوند نمی‌باشد).

۶ - قضیه معدولیه (با یاء نسبت، منسوب به معدول) فقط قضیه‌ای است که در آن، لفظ معدول موجود باشد.

۷ - خواجه از یک طرف «قضیه‌ای را که لفظ معدول در آن نباشد محصله (بسیطه) می‌نامد که بنابراین تعریف قضیه «زید اعمی» و امثال آن محصله (بسیطه) محسوب می‌شوند؛ اما در عین حال قضیه‌ای که حاوی لفظ عدمی می‌باشد، مانند «زید اعمی»، از نظر او عدمیه خوانده می‌شود.

از مجموع بیانات فارابی، ابن سینا، و خواجه نتایج ذیل را می‌توان استخراج کرد:

۱ - لفظ غیر محصل یا معدول فقط و فقط آن است که با ادات (پیشوند) نفی ترکیب شده باشد. بنابراین، گفتار سبزواری و شهابی در رهبر خرد (ص ۴، شماره ۳) درست نیست.

۲ - قضیه معدوله یا غیر محصله فقط و فقط آن است که جزئی از آن (موضوع یا محمولش) لفظ غیر محصل باشد، و بنابراین، سخن سبزواری، رهبر خرد، مطالع و رازی (ص ۵، شماره ۲) صحیح نیست.

۳ - اما توضیح قضیه عدمیه نزد همه آنها یکسان نیست. زیرا بنابر عبارت فارابی قضیه‌ای است که مشتمل بر لفظ دال بر معنای عدم (در مقابل ملکه) باشد؛ چرا که آن را در مقابل محصله (دال بر ملکه) مطرح نموده که در این صورت، وضع قضایایی مثل «زید بخیل» یا «زید جائر» که عدمی از ضدین می‌باشند، بلا تکلیف

می‌مانند، مگر این که منظور او از «ملکه» هر گونه معنای وجودی و ثبوتی باشد، تا عدمی هم هر دو نوع عدم را شامل شود. و بنابر عبارات ابن سینا و خواجه، راجع به قضیه عدمیه دو نظریه در بین هست: بنابر مشهور، قضیه‌ای است که محمولش اخص المتقابلین است و بنابر تحقیق و نظر غیر مشهور، قضیه‌ای است که محمول آن عدم ملکه است؛ با این تفاوت که «اخص المتقابلین» در شفا هر دو معنای عدمی را شامل می‌شود، ولی بنابر عبارت خواجه فقط عدمی را که یکی از دو ضد باشد، در بر می‌گیرد.

۴ - و به هر حال مسلم است که هیچ کدام از آنان، قضایائی را که مشتمل بر جزئی عدمی - عدم در مقابل ملکه، یا عدم در برابر ضدّ وجودی - و بدون ترکیب با پیشوند نفی باشند، معدوله نمی‌دانند - و چنانکه گفتیم سبزواری، مؤلف رهبر خرد، و مطالع در این باره دچار اشتباه شده‌اند. - بلکه ظاهراً هر دو نوع، عدمیه‌اند، عدمیه محصله، یا عدمیه (بدون قید).

بنابراین، وجودی یا عدمی بودن اجزاء قضیه، نمی‌تواند معیار و ملاک برای محصله یا معدوله بودن آن باشد. و از این رو قرار دادن قضایائی مثل «زید اعمی» و «زید جائز» در زمره قضایای معدوله، صحیح نیست.

نقدی هم بر نظریه مرحوم مظفر وارد است؛ چرا که وی معدوله را به داشتن پیشوند نفی تعریف کرده، و در عین حال محصله را به داشتن معنای وجودی معرفی می‌کند. اگر لفظ منحصر به محصله و غیر محصله (معدوله) باشد - به عنوان دو متقابل - و معدوله آن باشد که جزء (پیشوند) نفی دارد، در این صورت محصله هم باید فاقد پیشوند نفی باشد، و لو معنایش عدمی باشد، زیرا دو متقابل، تعریفشان هم در مقابل هم است و هر یک فاقد خصوصیتی است که در دیگری هست. بنابراین تعریف که مورد اتفاق فارابی، ابن سینا و خواجه است، دیگر الفاظی مثل «اعمی» بلا تکلیف نمی‌ماند. اما بنابر تعریف مظفر، نه می‌توان آن را معدول حساب کرد، چون پیشوند نفی ندارد، و نه می‌توان آن را محصل دانست، زیرا معنای وجودی ندارد.

حال اگر قضیه را هم منحصر به معدوله و محصله، و به عنوان دو متقابل بدانیم،

معدوله آن است که موضوع یا محمولش لفظ معدول باشد و در این صورت به مقتضای تقابل، قضیه محصله باید فاقد لفظ معدول در اجزای خود باشد. چنانکه خواجه نصیر هم می‌گوید: «قضیه حملی را که جزوی از او لفظ معدول باشد معدولیه [یا معدوله] خوانند، و آنچه در او هیچ لفظ معدول نبود محصله خوانند یا بسیطه» و بنابراین تعریف قضیه «زید اعمی» هم محصله شمرده می‌شود؛ اما در مرحله بعد، محصله را تقسیم کرده، می‌گوییم اگر الفاظ موضوع و محمول معنای وجودی داشتند قضیه را وجودیه، وگرنه، عدمیه می‌نامیم؛ در نتیجه، قضیه «زید اعمی» می‌شود محصله عدمیه. اما اگر همانند فارابی از ابتدا قضیه را به سه قسم: معدوله، محصله، و عدمیه تقسیم کردیم قضایائی مانند «زید اعمی» فقط عدمیه‌اند، نه محصله عدمیه؛ زیرا از نظر او معدوله: آن است که لفظی با پیشوند نفی در آن باشد، محصله آن است که الفاظش پیشوند نفی نداشته و دال بر معنای وجودی (به تعبیر او: دال بر ملکه) باشند، و عدمیه: آن است که الفاظش پیشوند نفی نداشته و دال بر معنای عدمی باشند (ص ۹۹).

به هر حال هر کدام از این دو فرض را انتخاب کنیم، قضیه «زید اعمی» و نظایر آن معدوله نمی‌شود، و بلا تکلیف هم نیست، بلکه یا عدمیه است، و یا محصله عدمیه. همچنین خواجه در شرح اشارات اظهار می‌دارد: «الفاظ ثبوتی مرکب با ادات (پیشوند) نفی را «معدوله» خوانند، و الفاظ خالی از آن را «محصله» یا «بسیطه» می‌گویند» و چون این قانون استمرار یافت، این گونه ترکیب در لفظ غیر ثبوتی هم به کار رفت، مانند «لا اعمی» و «لا یزال»، به قیاس بر چیزهای ثبوتی» (اشارات، ۲۳۹). حال اگر ملاک معدوله و محصله را معنای وجودی و عدمی بدانیم باید الفاظی مثل «لا اعمی» و «لا یزال» - یعنی الفاظی که اصلشان دارای معنای نفیی بوده، با یک ادات نفی ترکیب شده‌اند، و خواجه آنها را معدوله شمرده - محصله محسوب شوند، زیرا ما حاصل نفی در نفی معنای وجودی است؛ اما به نظر نمی‌رسد که طرفداران ملاک فوق ملتزم به این حرف باشند.

چنانکه قبلاً ذکر شد، یکی از نامهای محصله، در مقابل معدوله یا مرکبه، بسیطه می‌باشد؛ همین عنوان بسیط و مرکب هم گویای این است که ملاک معدوله و

محصله، ترکیب یا عدم ترکیب با ادات نفی است، نه معنای وجودی و عدمی. کسانی که عنوان «غیر محصل» (یا معدول) را مرتبط با «استعمال ادات سلب در غیر ما وضع له» می‌دانند، در صورتی که این ادات به این صورت استعمال نشد - که دو فرض می‌تواند داشته باشد: یکی اینکه اصلاً ادات سلب در بین نباشد، مانند اعمی، یا زید اعمی؛ و دیگر اینکه باشد، ولی برای سلب حمل به کار رفته باشد - باید لفظ یا قضیه را محصل به شمار آورند، نه معدول.

د - ارسطو

در ترجمه عربی اسحاق بن حنین از ارگانون ارسطو نیز عباراتی آمده است که با بحث ما ارتباط دارد.

۱ - «لا انسان» اسم نیست، و اسمی هم برایش وضع نشده که به آن نامیده شود، و قول و قضیه سالبه هم نیست، پس باید آن را اسم غیر محصل نامید (۶۰-۶۱). به دنبال این عبارت، در متن یونانی آمده است: «زیرا بر هر چیزی، اعم از این که موجود باشد یا نباشد، صدق می‌کند» (ارسطو، 116). بدوی، مصحح ترجمه اسحاق بن حنین، هم تذکر داده که عبارت اخیر در متن یونانی هست، ولی در ترجمه اسحاق نیست (ارسطو، ذیل ص ۶۱).

۲ - در جای دیگر می‌گوید: «لا صحح» و «لا مرض» را کلمه (فعل) نمی‌نامم (یعنی فعل متداول معمولی)،... زیرا برای این گونه کلمات (افعالی که با پیشوند لاترکیب شده‌اند) اسمی وضع نشده است؛ بنابراین، باید آنها را کلمه (فعل) غیر محصله نامید، زیرا بر هر چیز، اعم از موجود یا غیر موجود، اطلاق می‌شوند» (همو، ۶۲).

۳ - و در فقره‌ای دیگر می‌آورد: چون قضیه موجهه آن است که چیزی حمل بر چیزی شود، و این چیز(ی که حمل می‌شود) یا اسم است، و یا [چیزی] که اسم ندارد، مانند «لا انسان» که قبلاً گفتیم آن را اسم غیر محصل می‌نامیم. و نیز اگر مثل «لا صحح» محمول باشد گفتیم آن کلمه (فعل) نیست، بلکه کلمه (فعل) غیر محصله است، پس ناگزیر قضایای موجهه و سالبه تشکیل می‌شوند [از اسم و کلمه (فعل)]^(۱) یا از اسم غیر محصل یا کلمه (فعل) غیر محصله... (همو، ۷۶).

۱- داخل قلاب از متن یونانی (p.140) افزوده شد، ترجمه عربی ناقص است.

بنابراین، موجب و سالبه دو قسم است: در درجهٔ اول مثلاً «الانسان يوجد»، «الانسان لا يوجد»، و در درجهٔ دوم «لا انسان يوجد»، «لا انسان لا يوجد»؛ و نیز: «کل انسان يوجد»، «لیس يوجد کل انسان». «کل لا انسان يوجد»، «لیس يوجد کل لا انسان».

در بررسی عبارت فوق یادآور می‌شود: برخی از الفاظ دارای پیشوند نفی هستند، مانند «لا انسان»، «لا بصیر»، «لا عادل»، و «لا صحیح» و دسته‌ای دیگر معنای عدمی دارند، مانند «جاهل» و «اعمی». قضایائی نیز وجود دارد که این گونه الفاظ در آنها به کار رفته‌اند، مانند «الفرس لا انسان»، یا «زید لا بصیر»، و «زید جاهل»، یا «زید اعمی». در منطق اسلامی اصطلاحات «محصله» و «غیر محصله» (یا «معدوله») برای الفاظ، و «معدوله» یا «معدولیه» یا «متغیره» برای قضایای مربوط به آنها، به کار رفته و جا افتاده است، که ما نیز ناگزیر از کاربرد آنها می‌باشیم، اما باید به مفهوم صحیح و محدود و موارد کاربرد آنها توجه داشت. اما در منطق ارسطو، به نظر می‌رسد:

اولاً - فقط برای الفاظ مثل «لا انسان» و «لا عادل»، و «جاهل» و «اعمی»، اصطلاح (نام مخصوص) ذکر شده، نه برای قضیه‌ای که این الفاظ در آنها باشند؛ یعنی برای این قضایا نام ویژه‌ای معین نشده است. فقط در نسخهٔ تصحیح بدوی، در بالای بحث الفاظ «لا انسان» و «لا صحیح» (ص ۶۱)، عنوان «قضایا ذوات الموضوعات المحصله و غیر المحصله [قضیه‌های دارای موضوع محصل و غیر محصل]» آمده که نمی‌توان آنرا نام مخصوصی دانست. از این گذشته این عنوان در متن یونانی نیامده است (.....) و مطالب ذیل آن هم منحصر به «معدوله الموضوع» نمی‌باشد.

ثانیاً - از عبارت وی، مخصوصاً عبارت مربوط به بیان دو قسم قضیه (عبارات بند ۳) معلوم می‌شود، که بدون لفظ مرکب با پیشوند نفی نوع دوم قضیه (معدوله، به اصطلاح منطق اسلامی) محقق نمی‌شود.

ثالثاً - مفهوم الفاظ عدمی اخص از مفهوم الفاظ غیر محصل می‌باشد که در ذیل توضیح خواهیم داد.

رابعاً - به نظر می‌رسد الفاظی مثل «اعمی» را فقط با عنوان عدم یاد می‌کند. خامساً - لفظ «غیر محصل» در ترجمه اسحاق بن حنین، که بعداً در عبارات فارابی، ابن سینا، خواجه، و دیگران هم آمده؛ و نیز در ترجمه ابن رشد به چشم می‌خورد (رک: همین مقاله، حاشیه ص ۶۰)، ترجمه کاملی نیست، بلکه غلط است. به اعتقاد نگارنده این ترجمه ناقص یا غلط باعث اشتباه عده‌ای شده است که در ادامه به شرح و بیان آن می‌پردازیم.

عبارت ارسطو در متن یونانی، (p.116) این است که چون «لا انسان» اسم نیست و... (رک: ترجمه‌های اسحاق در ص □ همین مقاله، بند ۱)، باید آن را *αοριστον* نامید، در مورد کلمه‌ای (فعلی) هم که پیشوند نفی داشته باشد، مانند «لا صح» و «لا مرض» می‌گوید باید آن را *αοριστον* نامید، به همان دلیل مذکور (ترجمه‌های اسحاق، بند ۲). لغت *αοριστον* مرکب است از *οριστον*. (أریستن) به معنی محدّد یا محدود، و *α* (آلفا) پیشوند نفی است و مجموع آن دو «أریستن» تلفظ می‌شود، و به معنی نامحدّد یا نامحدود. بدوی نیز در ذیل ترجمه عبارات فوق و ذیل عبارت «غیر محصله» می‌نویسد: (ای غیر محدّد) (ص ۶۱).

ارسطو، خود، به احتمال قوی دنباله بحث اسم، و قطعاً دنباله بحث کلمه (فعل) توضیح داده که به این دلیل باید آنها را «أریستن» نامید که در اطلاق بر موارد، محدودیتی ندارند، و «بر هر چیز، اعم از موجود یا ناموجود اطلاق یا حمل (= تقال؛ بنابر ترجمه اسحاق؛ ص ۶۲) می‌شوند، یا دلالت (= تدلّ، بنابر عبارت ابن سینا؛ شفا، ص ۲۷) می‌کنند».

ابن سینا (منطق شفا، ص ۲۷) در مفهوم بیان ارسطو تردید نموده، لکن ظاهراً منظور او روشن می‌باشد؛ بدین معنی که می‌خواهد بین الفاظ با پیشوند نفی، مثلاً «لا انسان»، «لا بصیر»، «لا عادل»، و «لا صح» و الفاظ دارای معنای نفیی (بدون ترکیب با پیشوند نفی)، مانند «اعمی» و «ظالم»، مقایسه نموده، اولی را عام و دومی را خاص معرفی کند؛ لذا درباره نوع اول (لا انسان و لا بصیر و...) می‌گوید «غیر محدّد»ند و محدودیتی ندارند، اما درباره نوع دوم (اعمی و...)، در مبحث ملکه و عدم (ص ۴۱) می‌گوید: «عدم (در مقابل ملکه) این نیست که صرفاً معدوم باشد،

بلکه در موردی است که قابلیت ملکه داشته، ولی ندارد، آن وقت عدم ملکه است.»

این شرط درباره عدم ملکه، در کتب منطق اسلامی هم ذکر شده است (مثلاً فارابی، در ص ۷۱ و ۷۷، خواجه، اساس الاقتباس، ص ۵۳ و مظفر، ص ۴۸)؛ و خود به دو شرط منحل می‌شود: یکی این که آن شیء موجود باشد، و دیگری این که ملکه را نداشته باشد، مثلاً آدم کور؛ در صورتی که غیر محدّد، مثلاً لا بصیر (= غیر بینا، یا نه بینا)، هم در مورد آدم کور صادق است، و هم در مورد کسی که اصلاً وجود ندارد؛ مثلاً می‌توانیم بگوییم پدر عیسی (ع) «نه بینا» (= غیر بینا) بود (= دید نداشت؛ سالبه بانتفاء موضوع)، ولی نمی‌توانیم بگوییم پدر عیسی (ع) «کور» بود. پس این که ارسطو می‌گوید: «بر موجود و غیر موجود اطلاق می‌شود»، اولاً می‌رساند که معنی و مفهومش اعم از عدم (ملکه) است، و ثانیاً لازمه‌اش این می‌شود که وقتی محمول قضیه واقع شد لازم نیست موضوع آن موجود باشد.

و از این جا به نظر می‌رسد حرف ابن سینا، که مطلب را تصویر کرده، و رد نموده (شفا، ۲۷ «فهذا ممّا یمنع عنه فی مباحث اخری») صحیح نیست، و هم چنین حرف خواجه (در اساس الاقتباس، ۱۰۳، «و»، و نیز ص ۱۰۴، جدول ۴)، بلکه این مطلب در مورد عدم ملکه صدق می‌کند، که محدود می‌باشد؛ آری اگر غیر محصل هم، محدّد بود (برخلاف نظر ارسطو) آن وقت صحیح بود. حاصل سخن این که *αοριστος* به معنی «غیر محدّد» است، نه «غیر محصل»، لکن مترجمان و شارحان ارسطو آن را «غیر محصل» ترجمه کردند، و همین ترجمه غلط^(۱) موجب اشتباه عده‌ای مانند رازی، سبزواری، و مظفر، گردید. آنان محصل و محصله را به معنای وجودی گرفتند، زیرا محصل و محصله از «حصول» به معنای وجود و ثبوت می‌باشد^(۲)، پس محصل یعنی موجود، و این، زمینه ذهنی آنان شد که غیر محصله

۱- یک وقت به ذهنم آمد که شاید به «غیر محصره» ترجمه شده بوده، لکن کاتبان آن را واضح ننوشته‌اند، و خوانندگان «غیر محصره» را «غیر محصله» خوانده‌اند! و این اشتباه رایج شده است.

۲- خواجه در اساس الاقتباس (ص ۶۷) می‌گوید: «الفاظ را اول به ازاء معانی محصل وضع کنند...» (رک: ص ۱۲، ح ۲۳).

(یا معدوله) را به معنی عدمیه تلقی کنند، و در نتیجه چند مطلب نادرست را ارائه نمایند:

یکی، اینکه منظور از لفظ محصل فقط لفظی است که معنای وجودی داشته باشد.

دوم، این که لفظ غیر محصل منحصر به لفظ دارای پیشوند نفی نیست، بلکه الفاظ مثل «اعمی» هم غیر محصلند.

سوم، این که مفاد مثلاً «لا بصیر» و «اعمی» یکی است. در این مورد، اشکال بر فارابی هم وارد است که مفاد دو نوع را یکی می‌داند، گرچه بعداً می‌گوید می‌توان از غیر محصل معنی عامتر اراده کرد؛ و هم چنین بر ابن سینا و خواجه، که سرانجام هم می‌گویند: اینها بحث لغوی است^(۱)؛ اینها با نظر ارسطو مطابقت ندارد، بلکه به نظر او «بصیر و لا بصیر» از قبیل نقیضین است، مثل «انسان و لا انسان». و این نکته از توضیحات وی، در بحث ملکه و عدم (منطق، ۴۱ به بعد)، و توضیحی که دربارهٔ *αοριστον* داده معلوم می‌شود؛ و بعلاوه، «نقیض کل شیء رفعه».

چهارم، این که قضایای دارای الفاظ عدمی بدون پیشوند نفی هم جزء قضایای غیر محصله‌اند.

پنجم، قضیهٔ عدمیه در کتابهای ایشان مطرح نشده؛ زیرا، تعریفی که برای قضیه معدوله ارائه می‌دهند، عدمیه را هم شامل می‌شود؛ و بر فرض اینکه *αοριστον* به معنی «غیر محصل» و «معدول» نیز معادل آن باشد، خوب بود بگویند منظور لفظی است که مفهوم اصلیش حاصل و محقق نیست، و از آن عدول کرده است؛ مثلاً بصیر و اعمی هر یک مفهومی دارند که لا بصیر و لا اعمی آن مفهوم اصلی را ندارند (چنانکه خواجه گفت: «أی عِدَلٌ بها عن مفهوماتها»). در این صورت دیگر نیازی به این توجیه نیست که: ادات سلب از وضع اصلی خود معدول شده و تسمیهٔ لفظ به «معدول» از باب تسمیهٔ کل به اسم جزء می‌باشد؛ بلکه خود لفظ معدول است و

۱- و نیز بر مهدی حائری که مفاد غیر محصل را مثل عدم ملکه دانسته و می‌گوید نمی‌توان گفت «کوه دماوند نابینا است» یا «عالی قاپوی اصفهان بی چشم و ابروست» (رک: متافیزیک، ۱۷۰)؛ که اشتباه است و می‌توان گفت (سالبهٔ بانتفاء موضوع).

قضیه‌ای که چنین لفظی در آن بکار رفته باشد «معدولیه» نامیده شود و این در عبارات ابن سینا و خواجه آمده و این مناسبترین نام آن است که بنابر نظریه استعمال ادات سلب در غیر ما وُضِعَ لَهُ هم موجه می‌باشد. خلاصه و نتیجه مقاله :

- ۱ - اصطلاحات: محصل (یا بسیط) و غیر محصل (یا معدول و نظایر آن)، بوسیله منطقیان اسلامی رایج شده است.
- ۲ - ملاک لفظ محصل (یا بسیط) و غیر محصل (یا معدول) بترتیب، نداشتن و داشتن پیشوند نفی است.
- ۳ - قضیه معدوله آن است که لفظ غیر محصل در آن باشد.
- ۴ - قضیه دارای لفظ عدمی (عدم ملکه) قضیه عدمیه نامیده می‌شود، و چنین قضیه‌ای مسلماً معدوله نیست، اما مردّد است که فقط عدمیه باشد یا محصله عدمیه.
- ۵ - بصیر و لا بصیر، مثلاً، از قبیل متناقضین است؛ نه از قبیل ملکه و عدم.
- ۶ - و بنابراین، مثال صحیح برای ملکه و عدم، در عربی؛ «بصر و عمی»، یا «بصیر و اعمی» است، نه «بصیر و لا بصیر»؛ و در فارسی، «بینایی و کوری»، نه «بینایی و نابینایی»؛ و به عبارت دیگر: الفاظ ملکه و عدم همیشه بدون پیشوند نفی - و به اصطلاح معروف، از قبیل الفاظ محصله - است.

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

منابع:

ابن رشد، ابوالولید محمد، ترجمه منطق ارسطو، نسخه خطی آستان قدس رضوی (ع)، شماره ۱۱۲۲.

ابن سینا، ابوعلی، الاشارات والتنبیها، (بخش منطق)، با شرح نصیر الدین طوسی، تحقیق دکتر سلیمان دنیا، مصر، دارالمعارف، ۱۹۷۱ م.

همو، شفا، (منطق، العبارة) با مقدمه دکتر ابراهیم مدکور و تحقیق محمود الخضری، قاهره، دارالکتاب العربی، ۱۹۷۰ م.

همو، نجات، مصر، طبع و نشر مصطفی افندی، ۱۳۳۱ هـ.

- ابن منظور، محمد، لسان العرب، بیروت .
- ابن هشام، مغنی اللیب عن کتب الاعراب.
- اردبیلی، عماد الدین محمد، شرح انموذج، (در جامع المقدمات).
- ارسطو، منطق، ترجمه اسحاق بن حنین و ...، تحقیق عبدالرحمان بدوی، قاهره، دارالکتب المصریه، ۱۹۴۸ م.
- ارموی، سراج الدین، مطالع الانوار، شرح قطب رازی (معروف به شرح مطالع)، اسلامبول، مطبعة حاج محرم افندی، ۱۳۰۳ هـ
- پازارگادی، علاء الدین، دستور زبان انگلیسی، تهران، کتابخانه ابن سینا، چاپ نهم.
- تفتازانی، مطول، چاپ سنگی ایران، خط عبدالرحیم تبریزی، ۱۳۰۱ هـ ق.
- حائری، مهدی، متافیزیک، نشر نهضت زنان مسلمان، ۱۳۶۰.
- رازی، قطب الدین، شرح اشارات، (رک: ابن سینا، الاشارات، در همین مأخذ).
- همو، شرح شمسیه، (رک: فارابی، در همین مأخذ).
- سبزواری، ملاهادی، منظومه و شرح آن در منطق، چاپ سنگی ایران، ۱۲۹۸ و ۱۳۱۶.
- سیوطی، جلال الدین، بهجة المرضیة.
- شهابی، محمود، رهبر خرد، تهران، کتابخانه خيام، ۱۳۷۹ هـ ق.
- صمصامی، سید محمد، پیشوندها و پسوندهای زبان پارسی، اصفهان، انتشارات مشعل، ۱۳۴۶.
- طوسی، نصیر الدین، اساس الاقتباس، تصحیح محمد تقی مدرّس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۵.
- همو، شرح اشارات، (رک: ابن سینا، الاشارات، در همین مأخذ).
- عبدالباقی، محمد فؤاد، المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم.
- فارابی، ابو نصر، منطقیات، تحقیق محمد تقی دانش پژوه، نشر مکتبه آیه الله نجفی مرعشی، قم، ۱۴۰۸ هـ ق.
- کاتبی قزوینی، شمسیه، شرح قطب رازی، چاپ سنگی، ایران، ۱۳۱۴ هـ
- مشکور، محمد جواد، دستور نامه و صرف و نحو زبان فارسی، تهران، مطبوعات شرق، ۱۳۵۰.
- مظفر، محمد رضا، اصول الفقه، بیروت.
- همو، المنطق، بیروت، ۱۴۰۰ هـ / ۱۹۸۰ م.

ملا عبد الله، حاشیه بر متن تفتازانی در منطق، ۱۲۹۶.

هاشمی بک، سید احمد، جواهر البلاغة، مصر، ۱۳۷۲ هـ.ق.

Aritotle, *The Organon, on interpretation by Harold p. cooke*, M.A. and Hugh Tredennick, M.A., London, third prind, 1955.